

پس نزد قُرَیْش و غَطَفان پیام فرستادند که ما به خدا قسم تا: گروگان ندهید، همراه شما با محمد نمی جنگیم. و بدین ترتیب خدای متعال آنها را از یاری یکدیگر بازداشت و در شبهای زمستانی بسیار سرد، چنان بادی برایشان فرستاد که دیدگهایشان را برمی گرداند، و خیمه‌هایشان را به زیر می افکند.

## حَدِیْفَه بِنِ یَمَانِ دَر مِیَانِ دَشْمَنِ

رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - پس از خبر یافتن از اختلاف نظر و تفرقه‌ای که میان احزاب روی داد، «حَدِیْفَه» را برای تحقیق حال و بررسی وضع دشمن به میان آنان فرستاد. «حَدِیْفَه» برای مردی از اهل کوفه چنین گزارش می دهد که رسول خدا تا پاسی از شب نماز گزارد و سپس رو به ما کرد و گفت: «کدام مرد است که برخیزد و بنگرد که دشمن چه کرده و سپس بازگردد؟» رسول خدا با این بیان بازگشتن وی را تعهد کرد - تا از خدا بخواهم که در بهشت رفیق من باشد».

اما کسی از شدت ترس و گرسنگی و سردی برنخاست و چون احدی داوطلب نشد، رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - مرا فراخواند و چاره‌ای جز امثال نداشتم، پس گفت: ای «حَدِیْفَه»! برو در میان دشمن بین چه می کنند، اما دست به کاری مزن تا نزد ما بازگردی. «حَدِیْفَه» می گوید: رفتم و در میان دشمن وارد شدم و دیدم که باد و لشکرهای خدا نه دیگی برای ایشان به جای گذاشته و نه آتشی و نه خیمه‌ای، پس «أَبُو سَفْیَانَ» برخاست و گفت: ای گروه قُرَیْش! هرکسی بنگرد همنشین او کیست؟ «حَدِیْفَه» می گوید: من هم با شنیدن این سخن دست مردی را که در پهلویم قرار داشت گرفتم و گفتم: که هستی؟ گفت: فلان پسر فلان. سپس «أَبُو سَفْیَانَ» گفت: ای گروه قُرَیْش! به خدا قسم: ماندن شما در این جا صلاح نیست، راستی که اسب و شترمان از میان رفت، و «بَنی قُرَیْظَه» با ما خلف وعده کردند، و خبری که از ناحیه ایشان رسید ما را نگران ساخت، و شدت سرما هم می بینید که با ما چه می کند، نه دیدگهای ما روی دیدگپایه قرار می گیرد، و نه آتش ما برافروخته می ماند، و نه خیمه‌های ما در مقابل باد مقاومت دارد، آماده رفتن شوید که من هم رفتنی هستم.

سپس برخاست و شتر عقال شده خود را سوار شد و او را چنان بزد تا بر سه دست و پا ایستاد، به خدا قسم که: پس از ایستادن شتر عقال او را باز کرد، و اگر دستور رسول خدا نبود که دست به کاری نزنم تا به نزد وی بازگردم و می خواستم اَبُو سَفْیَانَ را با تیری می کشتم.

«حَدِيفَه» می گوید: هنگامی نزد رسول خدا بازگشتم که خود را به قَطِيفَه یمنی یکی از همسران خود پیچیده و به نماز ایستاده بود، چون مرا دید مرا هم نزدیک خود در زیر قَطِيفَه جای داد، و آنگاه که به سجده می رفت من همچنان زیر قَطِيفَه بودم تا سلام نماز بداد، و من به او گزارش کار خویش دادم.

به گفته صاحب طبقات: پس از رفتن سپاهیان قُرَيش «عَمْرُو بن عاص» و «خالد بن ولید» با دویست سوار ماندند و به دنبال سپاه «قُرَيش» به راه افتادند، تا مبادا از طرف مسلمانان تعقیب شوند. قبیله «عَطْفَان» هم با شنیدن حرکت قُرَيش رهسپار سرزمینهای خویش شدند.

## شهدای غزوهٔ احزاب

- ۱ - سَعْد بن مُعَاذ (از بنی عَبْدِ الْأَشْهَل) به دست «جَبَّان بن عَرَفَه».
- ۲ - أَنَس بن أَوْس بن عَتِيك (از بنی عَبْدِ الْأَشْهَل) به دست «خالد بن ولید مَخْزومی».
- ۳ - عَبْدَ اللَّهِ بن سَهْل بن رَافِع (از بنی عَبْدِ الْأَشْهَل).
- ۴ - طَفِيل بن نُعْمَان بن خَنْسَاء (از بنی جُشَم بن خَزْرَج، سپس از بنی سَلِمَه) به دست وَحْشِي بن حَرْب.
- ۵ - ثَعْلَبَه بن عَنَمَه<sup>۱</sup> (از بنی جُشَم بن خَزْرَج، از بنی سَلِمَه) به دست هُبَيْرَة بن أَبِي وَهَب مَخْزومی.
- ۶ - كَعْب بن زَيْد (از بنی نَجَّار، از بنی دینار) به دست ضِرَار بن خَطَّاب فِهْرِي<sup>۲</sup>.
- ۷ - سُفْيَان بن عَوْف.
- ۸ - سَلِيْط<sup>۳</sup>.

۱ - در متن به پیروی از سیره ابن هشام به غین معجمه ضبط شده است (ج ۲، ص ۲۶۴) لیکن در اصابه به فتح عین مهمله و نون تصریح شده است (ج ۱، ص ۲۰۱، چاپ دار صادر) . م .  
 ۲ - این شش نفر را ابن اسحاق از شهدای غزوهٔ احزاب می شمارد (سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۶۴، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ هـ ق . م .).  
 ۳ - در اسد الغابه و اصابه در ترجمهٔ مالك بن وهب خزاعي، این دو نفر از شهدای احزاب به شمار آمده‌اند (اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۹۷. اصابه، ج ۳، ص ۳۵۸ . م .).

- ۹ - طَقِيلُ بن مالك بن خَنَسَاء (از بنی جُشَم بن خَزْرَج، از بنی سَلِمَه) <sup>۱</sup> .  
 ۱۰ - عبد اللّه بن ابي خالد (از بنی عَبْدِ الْأَشْهَل) <sup>۲</sup> .  
 ۱۱ - عبد اللّه بن سَهْل بن زید (از حُلَفَايِ بنی عَبْدِ الْأَشْهَل) <sup>۳</sup> که به دست مردی از «بنی عَوَيْف» به شهادت رسید .  
 ۱۲ - اَبُو سِنَان بن صَيْفِي (از بنی سَلِمَه) <sup>۴</sup> .

## کشته‌های مشرکین در غزوهٔ أُحزاب

- ۱ - مَنبُه بن عُثْمَان (از طایفه بنی عَبْدِ الدَّار قُرَيْش) که تیری بر او نشست و در اثر آن در مکه مُرد .  
 ۲ - نُوْفَل بن عبد اللّه بن مُغیره (از طایفه بنی مَخْزُوم قُرَيْش) که چون لاشه‌اش به دست مسلمانان افتاده بود «قُرَيْش» از رسول خدا خواستند که آن را به ایشان بفروشد، و به گفتهٔ ابن هشام: ده هزار درهم هم می‌دادند، اما رسول خدا گفت: «ما را نیازی نیست، نه به لاشه‌اش و نه به بهای آن» .  
 ۳ - عَمْرُوبِن عَبْدُود (از طایفه بنی عامر بن لُؤي) که به دست علی بن ابي طالب - علیه السلام - کشته شد .  
 ۴ - حِجْل بن عَمْرُوبِن عَبْدُود که به روایت ابن هشام از ابن شهاب زُهَری، او نیز به دست علی - علیه السلام - کشته شد .  
 یعقوبی می‌نویسد: روز «خندق» از مسلمانان شش نفر و از مشرکان هشت نفر کشته شدند <sup>۵</sup> .

۱ - به نقل اصابه از ابن ابي حاتم روز خندق به شهادت رسیده است (ج ۲، ص ۲۲۶، چاپ دارصادر. م. م.).  
 ۲ - به نقل ابن اثیر از ابن کلبی در روز خندق به شهادت رسیده است (أسد الغابه، ج ۳، ص ۱۴۹ - ۱۵۰، چاپ افست اسماعیلیان. م. م.).  
 ۳ - ابن اثیر به اختلاف نسب او با عبد اللّه بن سهل بن رافع (شماره ۳) تصریح کرده است (أسد الغابه، ج ۳، ص ۱۷۹. م. م.).  
 ۴ - به نقل ابن حجر از ابن اسحاق در روز خندق به شهادت رسیده است (اصابه، ج ۴، ص ۹۶، عدد ۵۷۵. م. م.).

۵ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۱، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ هـ ق. م.

## اشعار مربوط به غزوهٔ اَحزاب

- ۱ - قصیدهٔ ضِرار بن خطَّابِ فِهری .
- ۲ - قصیدهٔ کَعْب بن مالک (از بنی سَلِمه) در جوابِ ضِرار .
- ۳ - قصیدهٔ عَبْدِالله بن زِبَعْرِی (از طایفهٔ بنی سَهْم قَرِیش) .
- ۴ - قصیدهٔ «حَسَّان بن ثابت» در جوابِ ابنِ زِبَعْرِی .
- ۵ - قصیدهٔ کَعْب بن مالک نیز در جوابِ ابنِ زِبَعْرِی . در همین قصیده است که کَعْب می گوید:

جاءت سَخِينَةٌ كَيْ تَغَالِبَ رَبِّهَا      فَلْيُغَلِّبَنَّ مُغَالِبُ الْغَلَابِ<sup>۱</sup>

و به روایت ابنِ هِشام: رسول خدا به او گفت: «لَقَدْ شَكَرَكَ اللهُ يَا كَعْبُ عَلَى قَوْلِكَ هَذَا» .

- ۶ و ۷ و ۸ - سه قصیدهٔ «کَعْب بن مالک» دربارهٔ جنگ «خَنْدَق» .
- ۹ - قصیدهٔ مُسافِع بن عَبْدِ مَنَافِ جُمَحی در مرثیهٔ «عَمْرُو بن عَبْدِود» .
- ۱۰ - اشعار «مُسافِع» در ملامت و توبیخ همراهان «عَمْرُو» که او را تنها گذاشتند و گریختند .

- ۱۱ - اشعار «هُبَيْرَة بن اَبی وَهَب» در معذرت خواهی از گریختن خویش .
  - ۱۲ - مرثیهٔ «عَمْرُو بن عَبْدِود» و افسوس بر آن که به دست علی کشته شد .
  - ۱۳ - اشعار دیگر از «هُبیره» دربارهٔ کشته شدن «عَمْرُو» به دست علی علیه السلام .
  - ۱۴ - اشعار «حَسَّان بن ثابت» در افتخار به کشتن «عَمْرُو» .
  - ۱۵ - اشعار دیگر «حَسَّان» دربارهٔ «عَمْرُو بن عَبْدِود» .
  - ۱۶ - اشعار «حَسَّان» در مرثیهٔ «سَعْد بن مُعَاذ» .
  - ۱۷ - قصیدهٔ «حَسَّان» در مرثیهٔ «سَعْد» و شهدای غزوهٔ اَحزاب<sup>۲</sup> .
- یعقوبی منی نویسد: در این غزوه نفاق در میان منافقان آشکار شد و گفتند: محمد ما

۱ - مراد از «سَخِينَة» قَرِیش است که در جاهلیت چنین لقب یافته بودند .

۲ - ترجمهٔ شعر: قَرِیش آمد که با خداوند ستیزه کند، پیدا است کسی که با خداوند ستیزه کند به یقین مغلوب خواهد شد . م .

۳ - دربارهٔ این اشعار رجوع شود به سیرهٔ النبی، ج ۳، ص ۲۷۵ - ۳۰۸ .

را به کاخهای «خسرو» و «قیصر» نوید می دهد و حال آن که یکی از ما بر قضای حاجت توانائی ندارد، و این جز فریب نیست. پس خدای عزوجل - سوره احزاب را فرستاد و قصه احزاب را در آن بازگفت.

## ترجمه آیات مربوط به غزوه احزاب<sup>۱</sup>

- ۱ - ای کسانی که ایمان آورده اید، نعمت خدا را بر خود به یاد آورید، هنگامی که سپاههایی بر سر شما آمدند، پس برایشان بادی و سپاههایی که آنها را ندیدید فرستادیم و خدا به آنچه می کنید بینا بود (۹).
- ۲ - هنگامی که از فراز و نشیبان بر سرتان آمدند و آن دم که دیدگان خیره گشت و دلها به حنجره ها رسید و گمانهایی به خدا می بردید (۱۰).
- ۳ - آنجا مؤمنان آزموده شدند و تکانی سخت خوردند (۱۱).
- ۴ - و هنگامی که منافقان و کسانی که در دلهاشان بیماری بی بود می گفتند: خدا و رسولش جز فریبی به ما وعده نداده اند (۱۲).
- ۵ - هنگامی که طایفه ای از ایشان گفتند: ای اهل «یثرب»! جای ماندن شما نیست پس بازگردید، و دسته ای از ایشان از پیامبر اذن (رفتن) می خواستند و می گفتند: راستی که خانه های ما در خطر است، خانه های ایشان در خطر نبود و نظری جز گریختن نداشتند (۱۳).
- ۶ - و اگر از اطراف مدینه برایشان هجوم آورده می شد، سپس به فتنه (و بازگشتن از دین) دعوت می شدند آن را انجام می دادند. و در انجام از جز اندکی درنگ نمی کردند (۱۴).
- ۷ - اینان پیش از این با خدا عهد بسته بودند که پشت به دشمن نکنند، و عهد با خدا مورد بازخواست است (۱۵).
- ۸ - بگو: اگر از مرگ یا کشته شدن بگریزند، گریختن هرگز به شما سود نخواهد داد، و در آن هنگام جز اندکی بهره مند نخواهید بود (۱۶).
- ۹ - بگو: آن کس کیست که شمارا از دست خدا حفظ کند اگر درباره شما بدی اراده کند، یا رحمتی درباره شما بخواند، با این که برای خود جز خدا سرپرست و یآوری پیدا نمی کنند (۱۷).

- ۱۰ - خدا آن دسته از شما که دیگران را (از کار جهاد) باز می دارند و به برادران خود می گویند: نزد ما بیائید و کار جنگ را جز اندکی انجام نمی دهند، نیک می شناسند (۱۸).
- ۱۱ - در حالی که نسبت به شما بخل می ورزند، و هنگامی که پای ترس به میان آید آنان را بنگری که چون کسی که مرگ او را فرا گرفته باشد، در حالی که دیدگانشان می چرخد، به تو می نگرند، و هرگاه ترس و بیم از میان برود در حالی که در جمع غنیمت حرص و بخل می ورزند، با زبانهای تیز شما را آزار می دهند، آنان ایمان نیاورده اند، لذا خداوند عملهاشان را تباه ساخت و آن بر خدا آسان بود (۱۹).
- ۱۲ - گمان می کنند که احزاب نرفته اند، و اگر احزاب بیایند دوست دارند که کاش در بادیه در میان اعراب بودند و اخبار شما را (از دیگران) می پرسیدند، و اگر در میان شما هم می بودند جز اندکی نبرد نمی کردند (۲۰).
- ۱۳ - شما را به تحقیق پیامبر خدا نیکو مقتدائی است برای آن کس که به خدا و روز بازپسین معتقد باشد و خدا را بسیار یاد کند (۲۱).
- ۱۴ - و چون مؤمنان احزاب را دیدند، گفتند: این است آنچه خدا و رسولش به ما وعده داده اند و خدا و رسولش راست گفته اند و جز ایمان و تسلیمشان رانیفزود (۲۲).
- ۱۵ - از مؤمنان مردانی هستند که عهد خود را با خدا راست کرده اند: پس برخی از ایشان به عهد خود وفا کرده اند و برخی از ایشان انتظار می برند و هیچ تغییری نداده اند (۲۳).
- ۱۶ - تا خدا راستان را به راستی ایشان پاداش دهد و اگر بخواهد منافقان را عذاب کند یا توبه کارشان کند، همانا خدا آمرزنده و مهربان است (۲۴).
- ۱۷ - و خدا کافران را با خشمشان بی هیچ غنیمتی بازگردانید، و خدا نبرد را از مؤمنان کفایت کرد، و خدا نیرومند و عزیز است (۲۵).
- بعضوی در ذیل غزوه احزاب می نویسد: قومی از یهود از جمله: «حَیَّ بنِ أَخْطَب» و «سَلَام بن ابی الْحَقِیق» نزد رسول خدا رفته و پرسیده بودند که: ای محمد! «آلَم» نازل شده است؟ گفت: آری. گفتند: آن را جبرئیل از نزد خدا برای تو آورده است؟ گفت: آری. «حَیَّ بنِ أَخْطَب» گفت: خدا پیامبری نفرستاده است مگر آن که مدت زمامداری او را به او اعلام کرده است، پس الف يك و لام سی و میم چهل، و جمع آن هفتاد و يك سال است. آیا جز این هم هست؟ گفت: آری، «آلَمَص». گفت: این سنگین تر و درازتر است، الف يك و لام سی و میم چهل و صاد شصت، و اینها صدوسی و يك می شود. آیا جز این هم

هست؟ گفت: آری، «الرّ» . گفت: این سنگین تر و طولانی تر است: الف يك و لام سی و راء دویست، و اینها دویست و سی و يك می شود. آیا جز این هم هست؟ گفت: آری، «المّر» . گفت: این سنگین تر و طولانی تر است: الف يك و لام سی و میم چهل و راء دویست است و این دویست و هفتاد و يك می شود. راستی که ای محمد! امر تو بر ما مشتبه شده و نمی دانیم که آیا کم داده شده‌ای یا بسیار؟ شاید «المّ»، «المصّ»، «الرّ» و «المّر» (همه‌اش را) به تو داده باشند و اینها هفتصد و چهار سال است.

## غزوه بنی قریظه

### در ذی القعدة سال پنجم<sup>۱</sup>

بامداد بیست و چهارم ذی القعدة بود که رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - و مسلمانان از پیرامون خندق به مدینه بازگشتند و اسلحه خود را نهادند، اما چون هنگام ظهر فرا رسید، جبرئیل فرود آمد و به رسول خدا گفت: خدا تو را می فرماید که: بر سر «بنی قریظه» رهسپار شوی، و هم اکنون من بر سرایشان می روم و در قلعه‌هایشان زلزله می اندازم، رسول خدا بلال را فرمود تا: در میان مردم اعلام کند که هرکس مطیع و شنوای امر خدا و رسول است باید نماز عصر را جز در «بنی قریظه» نخواند.

رسول خدا «عبداللّه بن أمّ مکتوم» را در مدینه جانشین گذاشت و با سه هزار نفر از مسلمانان که سی و شش اسب داشتند رهسپار شد و رایت را به دست علی - عَلَيْهِ السَّلَام - داد، و او را پیش فرستاد، هنگامی که علی نزدیک قلعه‌ها رسید، گفتار زشتی را درباره رسول خدا از ایشان شنید و بازگشت تا در میان راه به رسول خدا عرضه داشت که: خوب است نزدیک این پلیدها نروی. رسول خدا گفت: چرا؟ گمان می کنم درباره من بدگویی کرده‌اند؟ علی گفت: آری. گفت: اگر مرا می دیدند از آن سخنان چیزی نمی گفتند.

رسول خدا بر سر چاهی از «بنی قریظه» به نام «أنی»<sup>۲</sup> فرود آمد و مردم به او پیوستند و جمعی که در اثر امثال امر رسول خدا که: باید نماز عصر را جز در «بنی قریظه» نخوانند، نماز عصرشان قضا شده بود، نماز عصر را بعد از نماز عشا قضا کردند و به روایت ابن اسحاق

۱ - ماه ۵۷ هجرت. آیات ۵۶ - ۵۸ سوره انفال و ۲۶ - ۲۷ سوره احزاب مربوط به این غزوه است.

۲ - أنا، مانند: هنا. و أنى: حتى، یا به کسر نون مشدّد (قاموس). م.

از پدرش اسحاق بن یسار از معبد بن کعب بن مالک انصاری: مورد ملامت خدا و رسولش واقع نشدند.

## پیشنهاد های کعب بن اَسَد

رسول خدا بیست و پنج روز «بنی قریظه» را در محاصره داشت، تا از محاصره به تنگ آمدند و خدا آنان را مرعوب ساخت. «حیی بن اخطب» هم پس از بازگشتن قریش و غطفان برای آن که به قراری که با کعب بن اَسَد گذاشته بود وفا کرده باشد به قلعه «بنی قریظه» رفت و همراه ایشان بود، پس چون یقین کردند که رسول خدا دست از ایشان برنخواهد داشت، «کعب بن اَسَد» به ایشان گفت: ای گروه یهود! می بینید چه بر سرتان آمده است، اکنون سه کار را به شما پیشنهاد می کنم تا هر کدام را خواستید انتخاب کنید.

گفتند: چه کاری؟ گفت: از این مرد پیروی می کنیم و به او ایمان می آوریم، چه سوگند به خدا: برای شما روشن شده است که پیامبری است برحق، و همان کس است که نام او را در کتابهای خود می یابید، در این صورت بر جان و مال و فرزندان و زنانان ایمن خواهید بود. گفتند: ما هرگز از حکم تورات دست بر نمی داریم و جز آن را نمی پذیریم. گفت: اکنون که به این پیشنهاد تن در نمی دهید، پس بیایید تا فرزندان و زنانمان را بکشیم، و آنگاه بی آن که نگرانی بازماندگان داشته باشیم با شمشیرهای آخته بر محمد و یاران وی حمله بریم، تا خدا میان ما و محمد داوری کند، در این صورت اگر گشته شدیم دیگر نگرانی زن و فرزند نخواهیم داشت و اگر پیروز گشتیم البته زن و فرزند پیدا خواهیم کرد. گفتند: این بیچارگان را با دست خود بکشیم؟! دیگر زندگی بعد از ایشان را چه ارزشی خواهد بود؟!

گفت: اگر این پیشنهاد را هم رد می کنید، امشب که شب است و ممکن است که محمد و یارانش از حمله ما آسوده خاطر باشند، برایشان حمله برید، باشد که بر محمد و یارانش شبیخونی زده باشیم. گفتند: شبیه خود را تباه سازیم و کاری کنیم که گذشتگان ما جز همانان که در اثر کردار خود مسخ شدند، نکرده اند؟! گفت: معلوم می شود در میان شما يك نفر دوراندیش و خردمند وجود ندارد.

## لغزش ابولبابه

یهودیان «بنی قریظه» که هم پیمانان قبیله «اوس» بودند، نزد رسول خدا پیام فرستادند که «ابولبابه بن عبدالمندیر» (از بنی عمرو بن عوف) را نزد ما بفرست، تا در کار خود با وی مشورت



کنیم. رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - او را نزد ایشان فرستاد. چون او را دیدند مردان یهود دست به دامن او شدند و زنان و کودکانشان نزد وی گریستند، پس «أَبُولُبَابَةَ» را برایشان رحم آمد و چون از او پرسیدند که آیا به حکم محمد تن در دهیم و تسلیم شویم؟ گفت: آری. اما با اشاره به گلوی خود فهماند که شما را می کشد.

«أَبُولُبَابَةَ» می گوید: به خدا قسم: قدم برنداشته دانستم که به خدا و رسول او خیانت کرده‌ام. سپس «أَبُولُبَابَةَ» راه مسجد را در پیش گرفت و بی آن که نزد رسول خدا برود، خود را به یکی از ستونهای مسجد بست و گفت: از اینجا نخواهم رفت تا خدا توبه‌ام را قبول کند و از گناهی که مرتکب شده‌ام درگذرد، و با خدا عهد می کنم که دیگر هرگز پا در میان قبیله «بَنِي قُرَيْظَةَ» نگذارم و در سرزمینی که به خدا و رسولش خیانت کرده‌ام، هرگز دیده نشوم. به روایت ابن هشام: آیه ۲۷ سوره انفال درباره همین گناه «أَبُولُبَابَةَ» نزول یافته است. ترجمه آیه این است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، با این که شما می دانید، به خدا و رسولش خیانت نکنید و در امانتهای خود خیانت نورزید».

چون خبر «أَبُولُبَابَةَ» به رسول خدا رسید، گفت: اگر نزد من آمده بود برایش طلب آمرزش می کردم، اما اکنون که چنین کاری کرده است من هم با او کاری ندارم تا خدا توبه‌اش را قبول کند.

به روایت ابن اسحاق: سحرگاه بود که در خانه «أُمِّ سَلَمَةَ» - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا - قبول توبه «أَبُولُبَابَةَ» به رسول خدا نازل شد. «أُمِّ سَلَمَةَ» می گوید: سحرگاه دیدم که رسول خدا می خندد. گفتم: خدا خندانت بدارد چرا می خندی؟ گفت: توبه «أَبُولُبَابَةَ» قبول شد. گفتم: ای رسول خدا! او را مرده ندهم؟ گفت: اگر بخواهی مانعی ندارد. «أُمِّ سَلَمَةَ» بر در حُجْرَتِش ایستاد و گفت: ای «أَبُولُبَابَةَ»! دل خوش آرد که خدا توبه‌ات را قبول کرد. با شنیدن این سخن مردم ریختند که او را باز کنند، «أَبُولُبَابَةَ» گفت: نه به خدا قسم: تا خود پیغمبر با دست خود مرا باز کند. «أَبُولُبَابَةَ» همچنان ماند تا رسول خدا برای نماز صبح به مسجد آمد و او را باز کرد.

ابن هشام می گوید: «أَبُولُبَابَةَ» شش روز به ستون مسجد بسته بود و زنش در موقع هر نماز می آمد و او را برای نماز باز می کرد و سپس باز می گشت و دوباره او را می بست، و آیه ۱۰۲ از سوره توبه درباره توبه وی نزول یافت: «و دیگرانی که به گناهان خود اعتراف کرده‌اند،

عملی شایسته و عملی بد و ناروا را به هم آمیخته‌اند، باشد که خدا توبه ایشان را بپذیرد، همانا خدا آمرزنده‌ای مهربان است»<sup>۱</sup>.

ابن اسحاق می‌گوید: ثَعْلَبَةُ بن سَعِيَه و اُسَيْدُ بن سَعِيَه و اَسَدُ بن عُبَيْد که از «بنی هَدُل» بودند، نه از «بنی قُرَيْظَه» و نه از «بنی نَضِير» بلکه عموزادگان اینان بودند، و در همان شبی که «بنی قُرَيْظَه» تسلیم حکم رسول خدا شدند، اسلام آوردند<sup>۲</sup>.

## تسلیم شدن بنی قُرَيْظَه

«بنی قُرَيْظَه» پس از مشورت با «أَبُو لَيْبَاه» بامدادان تسلیم حکم رسول خدا شدند. و به روایت ابن هشام: عَلِيُّ بن أَبِي طَالِب در موقعی که «بنی قُرَيْظَه» را در محاصره داشتند، فریاد زد: ای سپاه ایمان! آنگاه او و «زُبَيْر بن عَوَّام» حمله کردند، و علی گفت: به خدا قسم: یا همان‌چه را «حَمَزَه» چشید می‌چشم، یا قلعه ایشان را می‌گشایم. پس یهودیان گفتند: ای مُحَمَّد! به حکم سَعْدِ بن مُعَاذ تسلیم می‌شویم.

در این موقع رجال «أَوْس» به پا خواستند و گفتند: ای رسول خدا! اینان هم پیمانان ما بودند نه «خَزْرَجِيَان» و می‌دانی که با هم پیمانان «خَزْرَجِيَان» چه رفتار کردی - و این سخن اشاره بود به آن که رسول خدا پس از آن که قبیله «بنی قَيْنِقَاع» را محاصره کرد و تسلیم حکم وی شدند، به خواهش «عبداللّه بن أُبَي» آزادشان ساخت - رسول خدا در جواب مردان «أَوْس» گفت: خوش ندارید که مردی از خودتان درباره ایشان حَکَم شود و داوری کند؟ گفتند: چرا. گفت: «سَعْدِ بن مُعَاذ» حَکَم باشد - رسول خدا «سَعْدِ بن مُعَاذ» را پس از آن که در جنگ «خَنْدَق» زخمی شده بود در مسجد خود، در خیمه زنی از قبیله «أَسْلَم» به نام «رَفِيدَه» که خود را وقف خدمتگزاری مسلمین کرده بود و مجروحین را مداوا می‌کرد، بستری کرده و فرموده بود:

۱ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۴۸، چاپ مصطفی الحلبي، سال ۱۳۵۵ ه. ق. م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۴۹، چاپ ۱۳۵۵ ه. ق. م.

«سَعْدُ» را در خیمه «رَفِيدَه» بستری کنید تا به همین زودی او را عیادت کنم - مردان «اُوس» «سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ» را که مردی تنومند و خوش صورت بود، بر خری که آن را با تشکی چرمی آمده ساخته بودند، سوار کردند و او را نزد رسول خدا آوردند و پیوسته به او می گفتند: ای «أَبُو عَمْرٍو!» درباره هم پیمانان خویش به نیکی رفتار کن، چه رسول خدا تو را برای این کار برگزیده است تا درباره ایشان نیکی کنی.

و چون اصرار «اُوسی» ها بسیار شد، گفت: «سَعْدُ» را همان زمانی فرا رسیده است که در راه خدا سرزنش ملامت کننده ای تحت تأثیرش قرار ندهد، نوشته اند که: بعضی از همراهان «سَعْدُ» با شنیدن این سخن از وی، به محله «بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ» بازگشتند و پیش از این که سَعْدُ به مقام حکمیت برسد از کشته شدن «بَنِي قُرَيْظَه» آگاهشان ساختند.

## حکمیت سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ وَ حُكْمِ اَوْ

چون «سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ» نزد رسول خدا رسید، رسول خدا فرمود: به احترام سرورتان به پا خیزید و از وی استقبال کنید. مهاجران قُرَیْشِ می گفتند: مراد رسول خدا تنها انصار بود، اما انصار گفتند: مراد رسول خدا مهاجران و انصار هر دو بود. به هر جهت برخاستند و گفتند: ای «أَبُو عَمْرٍو!» رسول خدا تو را حَکَم قرار داده است تا درباره اینان حکم کنی. گفت: به عهد و میثاق خدا ملتزم هستید که آنچه حکم می کنم درباره ایشان اجرا شود؟ گفتند: آری. گفت: و هم آنان که در این طرف نشسته اند - مقصود او رسول خدا بود، لیکن به جهت احترام نام او را نبرد - رسول خدا گفت: آری. «سَعْدُ» گفت: حکم من آن است که مردانشان کشته شوند و مالهایشان قسمت شود و فرزندان و زنانشان اسیر شوند.

به روایت ابن اسحاق و دیگران: رسول خدا گفت: «لَقَدْ حَكَمْتَ فِيهِمْ بِحُكْمِ اللَّهِ مِنْ فَوْقِ سَبْعَةِ أَرْقَعَةٍ» راستی درباره ایشان به حکم خدا از بالای هفت آسمان حکم کردی.

## إِجْرَاءُ حُكْمِ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ

به روایت صاحب طبقات: «مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ» مأمور شانه بستن مردان و «عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سَلَامٍ» مأمور زنان و کودکان شدند و روز پنجشنبه هفتم ذی حِجَّه سال پنجم رسول خدا به

مدینه بازگشت. در قلعه‌های «بنی قریظه» هزاروپانصد شمشیر، سیصد زره، دوهزار نیزه و هزاروپانصد سپر به دست آمد و نیز خُم‌های شرابی که همه‌اش بیرون ریخته شد<sup>۱</sup>.

ابن اسحاق می‌گوید: یهودیان را از قلعه بیرون آوردند و رسول خدا آنان را در سرای دختر «حارث» (زنی از قبیله بنی النجار) حبس کرد و آنگاه به بازار مدینه رفت، همان‌جا که امروز بازار مدینه است، و آنجا خندق‌هایی کند، سپس فرستاد که آنان را دسته دسته آوردند و در آن خندق‌ها گردن زدند و دشمن خدا «حیی بن اخطب» و رئیس «بنی قریظه»: «کعب بن اسد» هم در میان ایشان بود و در حدود ششصد یا هفتصد مرد بودند و کسانی که بسیار گفته‌اند میان هشتصد و نهصد گفته‌اند.

## حیی بن اخطب بد فرجام

«حیی بن اخطب» را نیز دست بسته آوردند و چون به رسول خدا نظر کرد، گفت: به خدا قسم که: نفس خود را در دشمنی با تو ملامت نکردم، لیکن هرکس را خدا زبون سازد، زبون می‌شود. سپس رو به مردم کرد و گفت: ای مردم! از آنچه خدا خواسته است نگرانی نیست، سرنوشتی است و تقدیری و پیش‌آمدی که خدا آن را بر «بنی اسرائیل» نوشته است. سپس نشست و او را گردن زدند<sup>۲</sup>.

## زنی هم کشته شد

یکو، از زنان یهود سنگ آسیائی را بر سر «خلادبن سوید انصاری» انداخت و او را کشت و بدین جهت او را هم در ردیف مردان «بنی قریظه» آوردند و گردن زدند<sup>۳</sup>.

۱ - صاحب طبقات می‌نویسد: غنیمت‌ها را جمع‌آوری کردند و خمس منقولات و اسیران را جدا کردند، و رسول خدا آن را به دست «محمیه بن جزه زبیدی» سپرد و از آن بنده آزاد می‌کرد و به اشخاص می‌بخشید و به هرکس که می‌خواست خدمتگزار می‌داد، و آنگاه<sup>۲</sup> غنائم را به مزایده فروخت و پول آن را میان مسلمانان قسمت کرد و سه هزار و هفتاد و دو سهم شد، برای هر اسب دو سهم، و برای هر نفر یک سهم (ج ۲، ص ۷۵ - م. ۰).

۲ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۵۲.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۵۳.

## بدبختی زبیر بن باطا

زبیر بن باطا یکی از مردان «بنی قریظَه» بود که در جاهلیت در جنگ بُعاث بر «ثابت بن قیس بن شماس» منت گذاشته و او را رها کرده بود. چون داستان «بنی قریظَه» پیش آمد، ثابت که حق زبیر را از یاد نبرده بود، نزد وی آمد و گفت: مرا می شناسی؟ گفت: می شود کسی مثل من کسی مثل تو را شناسد؟ گفت: می خواهم حقی را که بر من داری امروز تلافی کنم. آنگاه ثابت نزد رسول خدا آمد و گفت: زبیر را بر من حقی است، دوست دارم که حق او را تلافی کنم. پس جان او را به من ببخش. رسول خدا گفت: او را به تو بخشیدم. «ثابت» نزد زبیر آمد و گفت: رسول خدا تو را به من بخشید. زبیر گفت: پیرمردی فرتوت که زن و فرزند نداشته باشد زندگی را برای چه می خواهد؟

دیگر بار ثابت نزد رسول خدا آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، زن و فرزندانش را هم به من ببخش. رسول خدا گفت: آنها را هم به تو بخشیدم. ثابت نزد زبیر آمد و گفت: زن و فرزندانت را هم رسول خدا به من بخشید و من آنها را به تو بخشیدم. گفت: خانواده ای که در حجاز مالی ندارد چگونه می تواند زندگی کند؟ ثابت برای مرتبه سوم نزد رسول خدا آمد و گفت: مال او را هم به من ببخش. رسول خدا گفت: مال او را هم به تو بخشیدم. ثابت نزد زبیر آمد و گفت: رسول خدا مال تو را هم به من بخشید و من آن را به تو بخشیدم. گفت: ای ثابت! آن کس که گوئی روی او چون آینه ای چینی بود که دوشیزگان قبیله در آن می نگرستند، یعنی: کعب بن اسد کارش به کجا رسید؟ گفت: کشته شد. گفت: کار سرور هم شهرنشین و هم بیابان گرد، یعنی: «حیی بن أخطب» به کجا رسید؟ گفت: کشته شد. گفت: آن کس که هرگاه حمله می کردیم پیشاپیش ما بود و هرگاه می گریختیم پشتیبان ما، یعنی: «غزال بن سموال»<sup>۱</sup> کارش به کجا کشید؟ گفت: کشته شد. گفت: دو انجمن یعنی: «بنی کعب بن قریظَه» و «بنی عمرو بن قریظَه» کجایند؟ گفت: رفتند و کشته شدند. گفت: پس به همان حقی که بر تو دارم، از تو می خواهم که مرا به آنها ملحق کنی، به خدا قسم که: پس از ایشان خیری در زندگی نیست و دیگر کمترین شکیبائی ندارم، تا دوستان خود را دیدار کنم. «ثابت» او را جلو انداخت و گردن زد و به گفته یکی از صحابه: در دوزخ

۱ - در متن به کسر سین و سکون میم ضبط شده است، لیکن در سیره ابن هشام سَمَوَال به فتح سین و میم و با همزه آمده است (ج ۳، ص ۲۵۴، چاپ مصطفی الحللی، سال ۱۳۵۵ هـ. ق. م).

جاوید به دیدار دوستان خود رسید<sup>۱</sup>.

## دو نفر بخشیده شدند

۱ - «عَطِيَّةُ قُرَظِيٍّ» که چون به حد بلوغ نرسیده بود آزاد شد و کشته نگردید و نام او را در زمره صحابه ذکر کرده اند<sup>۲</sup>.

۲ - «رِفَاعَةُ بِنِ سِمْوَالٍ»<sup>۳</sup> که «أُمُّ مُنْدِرٍ: سَلْمَى» دختر «قَيْسٍ» (خواهر سَلِيطِ بْنِ قَيْسٍ) یکی از خاله‌های رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - (یعنی: از طرف مادر عَبْدِ الْمُطَّلِبِ که از طایفه بَنِي النَّجَارِ بود) درباره وی شفاعت کرد و از رسول خدا خواست که او را به وی ببخشد و از کشتنش صرف نظر کند. رسول خدا او را آزاد ساخت و نام وی در عداد صحابه ذکر شده است<sup>۴</sup>.

## تقسیم غنائم

ابن اسحاق می نویسد: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - مالهای «بَنِي قُرَيْظَةَ» و زنان و فرزندانشان را بین مسلمانان قسمت کرد، و در آن روز بود که سهم سوارگان و پیادگان را اعلام فرمود و خمس آن را بیرون کرد: سواره را سه سهم - دو سهم برای اسب و سهمی برای سوار - و پیاده را يك سهم داد، و مسلمانان در جنگ «بَنِي قُرَيْظَةَ» سی و شش اسب داشتند، و این نخستین غنیمتی بود که خمس آن بیرون شد و به نسبت سهام تقسیم گردید. و سپس روش همین غزوه و آنچه رسول خدا در آن عمل فرمود در غزوات اسلام سنت گشت و غنائم به همین ترتیب تقسیم می شد.

سپس رسول خدا (ص) «سَعْدِ بْنِ زَيْدِ أَنْصَارِيٍّ» (یکی از بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ) را با اسیرانی از «بَنِي قُرَيْظَةَ» به نجد فرستاد تا آنها را فروخت و در مقابل برای مسلمانان اسب و اسلحه

۱ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۵۳ - ۲۵۴.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۵۵ - ۲۵۶ و جوامع السیره، ص ۱۹۶. م.

۳ - به کسر سین و سکون میم (از مرحوم مؤلف) در سیره ابن هشام: سمؤال، به فتح سین و میم و

همزه (ج ۳، ص ۲۵۵) و در جوامع السیره: شمویل (ص ۱۹۵) آمده است. م.

۴ - سیره ابن هشام، ص ۲۵۵ - ۲۵۶ و جوامع السیره، ص ۱۹۶. م.

خرید<sup>۱</sup>.

رسول خدا «رَبِّحَانَه» دختر «عَمْرُوبِنِ جُنَافَه»<sup>۲</sup> (یکی از زنان بنی عمرو بن قریظَه) را برای خود برگزید و همچنان به عنوان کنیزی با رسول خدا بود تا آن حضرت وفات یافت. رسول خدا به وی پیشنهاد کرده بود که او را آزاد کند و سپس به عقد خویش درآورد، اما خودش گفته بود که: کنیز باشم برای هردومان آسانتر است.

«رَبِّحَانَه» در اول اسیری از قبول اسلام امتناع ورزید و رسول خدا هم بدین جهت از وی کناره گرفت تا این که روزی «ثَعْلَبَةُ بِنِ سَعِيَه» آمد و او را به اسلام «رَبِّحَانَه» بشارت داد و بدین خبر شادمان گشت<sup>۳</sup>.

## شهدای غزوه بنی قریظَه

- ۱ - خَلَادِبِنِ سُوَيْدِ بِنِ ثَعْلَبَةَ بِنِ عَمْرُو (از بنی حارث بن خزرج) که زنی او را به وسیله آسیا سنگی کشت. خَلَاد، پسری به نام سائب داشت که از طرف معاویه حکومت یمن یافت و پسر دیگری هم به نام ابراهیم<sup>۴</sup>.
- ۲ - اَبُو سِنَانِ بِنِ مِحْصَنِ بِنِ حُرْثَانَ (از بنی اَسَدِ بِنِ خَزِيمَه) که در روزهای محاصره «بنی قریظَه» وفات یافت و در گورستان «بنی قریظَه» به خاک سپرده شد<sup>۵</sup>.
- ۳ - سَعْدِ بِنِ مُعَاذِ که او را جزء شهدای خَنْدَقِ نام بردیم - پس از غزوه «بنی قریظَه» به همان زخمی که در خَنْدَقِ برداشته بود شهادت یافت.

۱ - سیره ابن هشام ج ۳، ص ۲۵۵ - ۲۵۶ و جوامع السیره، ص ۱۹۶ - م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۵۶. جوامع السیره، ص ۱۹۶: خنَافَه. م.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۵۶.

۴ - ر. ک: اَسَدُ الْغَابَةِ، ج ۲، ص ۱۲۲ و ۲۵۲، انتشارات اسمعیلیان. مؤلف این دو پسر را پس از ذکر نام ابوسنان آورده و نام پسر دوم را هم حکم ذکر کرده نه ابراهیم و بدون شك، اشتباه است، چه سائب فرزند خلاد است، نه ابوسنان و نام فرزند دیگر او هم ابراهیم است، نه حکم (ر. ک: مرجع مذکور و غیره). م.

۵ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۶۵.

## اشعار مربوط به «غزوه بنی قریظه»

- ۱ - قصیده «حسان بن ثابت» و چندین شعر دیگر او درباره «بنی قریظه» و در سوك «سعد بن معاذ».
- ۲ - اشعار «ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب» در جواب «حسان».
- ۳ - اشعار «جبل بن جوال ثعلبی» نیز در جواب «حسان».

## دو آیه از سوره احزاب مربوط به غزوه بنی قریظه است

اینک ترجمه دو آیه:

- ۱ - و کسانی از اهل کتاب را که پشتیبانی ایشان (یعنی: قریش و غطفان) کردند، از بُرجها و قلعه‌هایشان فرود آورد و ترس و رعب در دل‌های ایشان افکند، چنان که دسته‌ای را می‌کشید و دسته‌ای را اسیر می‌گرفتید (۲۶).
- ۲ - و زمین و دیار و مال‌هایشان را و نیز زمینی را که بر آن اسب نتاختید نصیب شما ساخت و خدا بر هر چیز توانا است (۲۷).

## سریه ابو عبیده بن جراح فهري به سيف البحر

در ذی‌حجه سال پنجم<sup>۲</sup>

مسعودی می‌نویسد: سریه «ابو عبیده بن جراح فهري» (فهر قریش): «عامر بن عبد الله بن جراح بن هلال بن وهب بن ضبّه بن حارث بن فهر بن مالك بن نضر بن کنانه» به «سيف البحر» در ذی‌حجه سال پنجم روی داد<sup>۳</sup>.

ابن اسحاق می‌نویسد: در این سریه بود که رسول خدا انبانهائی از خرما برای خوراک ایشان همراه ساخت و «ابو عبیده» آن را برایشان تقسیم می‌کرد، رفته‌رفته کار به آنجا کشید که

۱ - سیره النبی، ج ۳، ص ۲۸۲ - ۲۸۶.

۲ - ماه پنجاه و هشتم هجرت.

۳ - جوامع السیره: اهیب (ص ۴۶)، م.

۴ - التنبیه والاشراف، ص ۲۱۷.



خرماها کم شد و به شماره آنها را بین ایشان تقسیم می کرد، بالاخره کار به جائی کشید که به هرکدام روزی يك خرما می داد.

عباده بن صامت می گوید: روز آخر که خرماها را تقسیم می کرد يك خرما از يك نفر کم آمد و آن روز همین امر ما را غصه دار ساخت، اما چون کار گرسنگی ما به سختی کشید، خداوند جانوری از دریا به چنگ ما انداخت که بیست شب از گوشت و چربی آن می خوردیم و فربه شدیم. پس امیر ما استخوان يك دنده او را برداشت و آن را در راه افکند و دستور داد تا تنومندترین شتری را که داشتیم آورد و تنومندترین مرد ما بر آن سوار شد و از زیر دنده آن جانور گذشت و سرش هم به آن نخورد. چون به مدینه آمدیم و قصه خود را به رسول خدا گفتیم، فرمود: روزی بی بود که خداوند به شما روزی کرده بود.

## دیگر حوادث سال پنجم هجرت

- ۱ - ازدواج رسول خدا با دختر عمه خویش: «زینب» دختر «جحش بن رثاب اَسَدی» و «أمیمه» دختر «عبدالمطلب»<sup>۲</sup>.
- ۲ - در این سال به دستور رسول خدا مسابقه اسب دوانی در مدینه واقع شد و «عبدالله بن عمر» هم در این مسابقه شرکت کرد<sup>۳</sup>.

## سال ششم هجرت

در این سال که سنة الاستثناس نامیده می شود<sup>۴</sup> شماره سریه ها بسیار است و ما هر کدام را به ترتیب در جای خود ذکر خواهیم کرد. این سریه ها غالباً برای سرکوبی کسانی می رفته اند که بر ضد اسلام و مسلمین عده و عده فراهم می ساخته اند و پس از تحقیق و بررسی کامل گزارشهای رسیده به تعقیب آنان می پرداختند.

۱ - سیره النبی، ج ۴، ص ۳۰۹.

۲ - التنبیه والاشراف، ص ۲۱۷، چاپ دارالتراث، م.

۳ - تاریخ الخميس، صحیح بخاری ج ۳، ص ۶۱.

۴ - التنبیه والاشراف، ص ۲۱۸، م.

## سریه محمد بن مسلمه انصاری بر سر قرطاء

در دهم محرم سال ششم در ماه ۵۹ از هجرت

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «محمد بن مسلمه» را با سی سوار بر سر «قرطاء» طایفه‌ای از «بنی بکرین کلاب» که در «بکرات» در ناحیه «ضریه» (که تا مدینه هفت شب فاصله دارد) منزل داشتند فرستاد، و او را فرمود تا: برایشان غارت برد. «محمد» شب راه می‌رفت و روز پنهان می‌شد تا بر آنان غارت برد و کسانی از ایشان را کشت، و دیگران گریختند و متعرض زنان نشد، و چهارپایان و گوسفندانی را به مدینه آورد.

پس رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خمس آنچه را که آورده بود جدا کرد و بقیه را بین همراهان وی قسمت فرمود و هر شتر را با ده گوسفند برابر گرفت. «محمد» نوزده شب رفته بود و یک شب از محرم مانده به مدینه رسید.

مقریزی می‌نویسد: «محمد بن مسلمه» در «شربه» به کاروانی از «محابب» برخورد و بر آنان حمله برد و کسانی از ایشان را کشت و دیگران گریختند (و متعرض زنان نشد) و گوسفندانی و شترانی به دست آورد و «عباد بن بشر» را به عنوان بررسی فرستاد تا وضع «بنی بکرین کلاب» را بررسی کند و چون «عباد» بازگشت، بر آنان حمله برد و ده نفرشان را کشت و صدوینجاه شتر و ده هزار گوسفند غنیمت به دست آورد.

حلبی در ذیل این سریه گرفتار شدن «ثمامه بن اثال حنفی» (از طایفه بنی حنیفه) سرور اهل «یمامه» و اسلام آوردن او را به تفصیل ذکر می‌کند و می‌گوید که: رسول خدا درباره کم خوردن «ثمامه» پس از اسلام گفت: **إِنَّ الْكَافِرَ لَيَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ، وَإِنَّ الْمُسْلِمَ يَأْكُلُ فِي مِعَىٰ وَاحِدٍ**. و همچنین درباره «جهجاه غفاری» که تا کافر بود پر می‌خورد و چون اسلام آورد کم خوراک شد، گفت: **الْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ فِي مِعَىٰ وَاحِدٍ وَالْكَافِرُ يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ**.

۱ - ۱۵۰ شتر و سه هزار گوسفند.

۲ - کافر در هفت روده می‌خورد و مسلمان در یک روده. کنایه از این است که کم‌خوری جزء اسلام

## سریه «عُكَّاشَةُ بِنِ مِحْصَن» به «عَمْر»

### در ربیع الأول سال ششم<sup>۱</sup>

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «عُكَّاشَةُ بِنِ مِحْصَنِ أَسَدِي» را با چهل مرد از اصحاب به «عَمْر» فرستاد<sup>۲</sup> و او هم با شتاب رهسپار شد، اما دشمن از رسیدن وی خبر یافت و گریخت و «عُكَّاشَةُ» منزلگاهشان را خالی یافت، پس «شُجَاعُ بِنِ وَهَب» را طلیعه فرستاد و او هم رد پای چهارپایانشان را دید و تعقیب کرد و بر دیده‌بانی از ایشان دست یافت و او را امان داد تا مسلمانان را بر چهارپایانی از عموزادگان خود راهنمایی کرد، در نتیجه دویست شتر به دست ایشان افتاد، پس آن مرد را رها کردند و شتران را به مدینه آوردند و زدوخوردی پیش نیامد.

## سریه مُحَمَّدِ بْنِ مَسْلَمَةَ به «ذِي الْقَصَّة»

### در ربیع الآخر سال ششم<sup>۴</sup>

در ماه ربیع الآخر سال ششم بود که رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «مُحَمَّدِ بْنِ مَسْلَمَةَ» را با ده نفر بر سر «بَنِي ثَعْلَبَةَ» و «بَنِي عُوَال» به «ذِي الْقَصَّة» فرستاد<sup>۵</sup> «مُحَمَّد» و همراهان وی شبانه بر سر دشمن رسیدند و خوابیدند. دشمنان که صد نفر بودند، اطراف مسلمانان را گرفتند و ساعتی تیراندازی کردند، سپس اعراب با نیزه‌ها برایشان حمله بردند و همه را کشتند و برهنه ساختند. خود «مُحَمَّد» در میان کشته‌ها بی حرکت افتاد و مردی از مسلمانان که از آنجا عبور می‌کرد او را برداشت و به مدینه برد.

۱ - ماه شصت و یکم هجری.

۲ - سیره‌النبی، ج ۴، ص ۲۸۴: عَمْر.

۳ - عمر مرزوق: آبگاهی از بنی اسد، که تاقید دو روز راه فاصله داشت.

۴ - ماه شصت و دوم هجرت.

۵ - میان ذی‌القصة و مدینه ۲۴ میل راه فاصله است.

## سریه سعدبن عباده خزرجی به غمیم

### ربیع الأول سال ششم

مسعودی می گوید: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در ماه ربیع الأول سال ششم، سریه «سعدبن عباده خزرجی» را فرستاد و تا محلی معروف به «غمیم» پیش رفتند<sup>۱</sup>.

## سریه ابوعبیده بن جراح به دو کوه اجأ و سلمی

### ربیع الأول سال ششم

مسعودی می گوید: سریه «ابوعبیده بن جراح» به دو کوه «اجأ» و «سلمی» در ماه ربیع الأول سال ششم روی داد<sup>۲</sup>.

## سریه ابوعبیده بن جراح به «ذی القصبه»

### در ربیع الآخر سال ششم<sup>۳</sup>

پس از شهادت یافتن اصحاب «محمدبن مسلمة» به دست «بنی نعلبه» و «بنی عوال» و بازگشتن «محمد» به مدینه، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «ابوعبیده» را با چهل مرد بر سر کشندگان مسلمانان فرستاد، اما دشمن گریخته بود و کسی را ندیدند، و با شتران و گوسفندانی به مدینه بازگشتند.

۱ - التنبیه والاشراف، ص ۲۱۸، م.

۲ - التنبیه والاشراف، ص ۲۱۹، م.

۳ - ماه شصت و دوم هجرت.

## سریهٔ ابو عبیده بن جراح به «ذی القصة»

### در ربیع الآخر سال ششم<sup>۱</sup>

گفته‌اند که: بلاد «بنی ثعلبه» و «انمار» به قحطی گرفتار شده بود و از مراض که تا مدینه ۳۶ میل فاصله داشت تا «تغلمین» را ابری فرا گرفت و «بنی محارب» و «ثعلبه» و «انمار» به سرزمینهای ابری رهسپار شدند و تصمیم گرفتند که بر گلهٔ مدینه که در «هیفا»<sup>۲</sup> چرامی کرد غارت برند. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پس از نماز مغرب «ابو عبیده جراح» را با چهل مرد از مسلمانان فرستاد. آنان رهسپار شدند و در تاریکی صبح به «ذی القصة» رسیدند و بر دشمنان غارت بردند، اما دشمنان به کوهها گریختند و مسلمانان از تعقیبشان عاجز ماندند و تنها بر یک مرد از ایشان دست یافتند که او هم اسلام آورد و آزاد شد. آنگاه چهار پایان و مختصر بنه‌ای که از ایشان بر جای مانده بود به غنیمت گرفته و به مدینه آوردند. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خمس آن را جدا کرده و بقیه را برایشان قسمت فرمود<sup>۳</sup>.

## سریهٔ زید بن حارثه به جموم<sup>۴</sup>

### در ماه ربیع الآخر سال ششم<sup>۵</sup>

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در ماه ربیع الآخر سال ششم هجرت، «زید بن حارثه» را بر سر «بنی سلیم» فرستاد، «زید» رهسپار شد تا به «جموم» رسید<sup>۶</sup>. در آنجا مسلمانان به زنی از «مزینه» به نام «حلیمه» برخورد کردند و او محله‌ای از محله‌های «بنی سلیم» را به ایشان نشان داد، در آنجا شتران و گوسفندان و اسیرانی به دست آوردند، شوهر «حلیمه» نیز از همان اسیران بود، چون «زید بن حارثه» به مدینه بازگشت،

۱ - ماه شصت و دوم هجرت.

۲ - جانی در هفت میلی مدینه (طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۸۶، چاپ بیروت ۱۳۷۶ - م.).

۳ - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۸۶، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ - م.

۴ - سرزمین بنی سلیم.

۵ - ماه شصت و دوم هجرت.

۶ - جموم ناحیه‌ای است در طرف چپ بطن نخل و بطن نخل تا مدینه چهار منزل فاصله دارد

(طبقات، ج ۲، ص ۸۶، چاپ بیروت، سال ۱۳۷۶ - م.).

رسول خدا آن زن و شوهرش را آزاد کرد.

## سریهٔ زیدبن حارثه به عیص

### در جمادی الآخرهٔ سال ششم<sup>۱</sup>

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - خبر یافت که کاروانی از قریش از طرف شام می‌رسد، زیدبن حارثه را با صد و هفتاد سوار به جلوگیری آن کاروان فرستاد، مسلمانان بر کاروان و هرچه در آن بود دست یافتند و نقره بسیاری از «صَفْوَانِ بْنِ أُمِيَّةٍ» به دست ایشان افتاد و عده‌ای از اهل کاروان را اسیر گرفتند، از جمله: «أَبُو الْعَاصِ بْنِ رَبِيعٍ» (شوهر زینب: دختر بزرگ رسول خدا) «زید» آنان را به مدینه آورد. «أَبُو الْعَاصِ» به همسرش زینب: دختر رسول خدا پناه برد و زینب او را پناه داد، و پس از نماز بامداد رسول خدا، در مسجد فریاد کرد که: «أَبُو الْعَاصِ» را پناه دادم. رسول خدا گفت: من از این امر بی‌خبرم و هرکس را پناه دادی ما هم به او پناه می‌دهیم و آنچه را از «أَبُو الْعَاصِ» گرفته بودند به او باز داد.

## غزوهٔ بَنِي لَحِيَانَ

### در ماه جمادی الأولى سال ششم<sup>۲</sup>

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا ذی‌حجه (سال پنجم) و محرم و صفر و دو ماه ربیع را در مدینه اقامت گزید، و در جمادی الأولى (شش ماه پس از جنگ «بَنِي قُرَيْظَةَ») به خونخواهی شهدای رَجِيع: خُبَيْبِ بْنِ عَدِيِّ و همراهانش بر سر «بَنِي لَحِيَانَ» رفت<sup>۳</sup> و چنان وانمود کرد که می‌خواهد به شام رود تا بتواند دشمن را غافلگیر کند.

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به این منظور از مدینه بیرون رفت و به قول

۱ - ماه شصت و چهارم هجرت.

۲ - ماه شصت و سوم هجرت. ابن سعد و مسعودی آن را در هلال ربیع الأول سال ششم نوشته‌اند.

(طبقات، ج ۲، ص ۷۸. التنبیه والاشراف، ص ۲۱۸. م.م.).

۳ - با دو بیست مرد که بیست اسب داشتند.

ابن هشام: «عبداللہ بن أمّ مکتوم» را جانشین گذاشت<sup>۱</sup>.

## خط سیر رسول خدا (ص)

در آغاز به «غراب»<sup>۲</sup>، مخیض<sup>۳</sup> و بترآء، آنگاه به طرف دست چپ از طریق بین<sup>۴</sup>، صُخیرات الیمام روانه شد، سپس جاده مستقیم مکه را در پیش گرفت و با شتاب پیش می رفت تا در سرزمین «غران»<sup>۵</sup> منزلگاه «بنی لَحیان» در جایی به نام «سایه» فرود آمد، اما دشمن خبر یافته و به کوهها گریخته بود.

رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به همراهان خود گفت: اگر به طرف «عُسفان» سرازیر می شدیم، اهل مکه گمان می کردند که قصد مکه داریم، پس با دوستان مرد از یاران خویش رهسپار شد و در «عُسفان» فرود آمد و دو سوار از اصحاب را فرستاد که تا «کُراع الغمیم» پیش رفتند و سپس بازگشتند و آنگاه رو به مدینه گذاشت.

«جابر بن عبداللہ انصاری» می گفت که: از رسول خدا شنیدم که چون آهنگ بازگشتن به مدینه را کرد، می گفت: «أَثْبُونْ تَائِبُونَ إِنْ شَاءَ اللهُ، لِرَبِّنَا حَامِدُونَ، أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرِ وَكَايَةِ الْمُنْقَلَبِ، وَسَوْءِ الْمُنْظَرِ فِي الْأَهْلِ وَالْمَالِ»<sup>۶</sup>.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۹۲، چاپ مصطفی الحلبي ۱۳۵۵ هـ . م .

۲ - کوهی است در ناحیه مدینه، در راه شام (جوامع السیره، ص ۲۰۰، م .).

۳ - سیره ابن هشام، چاپ حلبی، ج ۳، ص ۲۹۲: محیض (به حاء و صاد مهمله) م .

۴ - جوامع السیره، چاپ دارالمعارف، ص ۱۰۸، ۲۰۰: بین (با دو یاء) . م .

۵ - وادی میان أمج و عُسفان، که تا عُسفان پنج میل فاصله دارد.

۶ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۹۲ - ۲۹۳ یعنی به خواست خدا برمی گردیم، به جانب خدا بازگشت می کنیم، او را ستایش می کنیم، پناه بر خدا از مشقت سفر و اندوه بازگشت و دید بد در اهل و مال . م .

## سریهٔ ابوبکر بن ابی قحافه به غمیم

### در جمادی الأولى سال ششم

ابن سعد می گوید که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از «عُثْفَان»، ابوبکر را با ده سوار فرستاد تا قَرِيش را بدین وسیله مرعوب سازد و آنان تا «غَمِيم» پیش رفتند و سپس بی آن که به دشمنی برخورد کنند بازگشتند<sup>۱</sup>.

## سریهٔ عُمَر بن خطاب بر سر قاره

### جمادی الأولى سال ششم

مسعودی می گوید: در همین غزوهٔ «بَنِي لِحْيَان» بود که رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به قولی: «عُمَر بن خطاب» را با سریه‌ای بر سر «قاره» فرستاد و آنها نیز به کوه گریختند<sup>۲</sup>.

## سریهٔ هلال بن حارث مُزَنِي بر سر بنی مالک بن فهر

### جمادی الأولى سال ششم

به قول مسعودی: در همین غزوهٔ رسول خدا «هلال بن حارث مُزَنِي» را بر سر «بَنِي مالک بن فهر» فرستاد، اما دشمن گریخت و «هلال» بر آنها دست نیافت<sup>۳</sup>.

۱ - طبقات، ج ۲، ص ۷۹ - م.

۲ - التنبيه والاشراف، ص ۲۱۸ - م.

۳ - التنبيه والاشراف، ص ۲۱۸ - م.



## سریهٔ بشرین سوید جهنی بر سر بنی حارث بن کنانه

### جمادی الأولى سال ششم

به قول مسعودی: در غزوهٔ «بنی لحيان» بود که رسول خدا، «بشرین سوید» را بر سر «بنی حارث بن کنانه» فرستاد<sup>۱</sup>.

## غزوهٔ ذی قرد<sup>۲</sup> در تعقیب عینة بن حصن فزاری

### در جمادی الأولى سال ششم<sup>۳</sup>

ابن اسحاق می نویسد: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از غزوهٔ «بنی لحيان» بازگشت، اما چند شبی پیش نگذشت که «عینة بن حصن بن حذیفه بن بدر فزاری» با سوارانی از «غطفان» بر شتران مادهٔ شیرده رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در «غابه» غارت بردند و مردی از «بنی غفار» را کشتند و زنش را با خود بردند.

برحسب آنچه مقریزی و دیگران نوشته‌اند: «أبوذر» از رسول خدا اجازه خواست که برود و در «غابه» شترهای شیرده رسول خدا را سرپرستی کند و رسول خدا به او گفت که: من از ناحیهٔ «عینة» و همراهان وی ایمن نیستم و می ترسم پیش آمدی رخ دهد. چون «أبوذر» بیشتر اصرار کرد به وی فرمود: می بینم که می روی و روزی می ریزند و پسرت رامی کشند و زنت را می برند و با عصای خویش نزد من باز می گردی. «أبوذر» با زن و پسرش رفت و روزی که «عینة بن حصن فزاری» برای بردن بیست شتر رسول خدا حمله برد، پسرش کشته شد و زن او را بردند.

نخستین کسی از اصحاب که خبر یافت، «سلمة بن عمرو بن اکوع اسلمی» بود که با تیر و کمان خویش رهسپار «غابه» شد و غلامی از آن «طلحة بن عبیدالله» که اسبش را می کشید همراه وی بود، اما هنگامی که بر ثیبة الوداع بالا رفت بعضی از سواران دشمن را دید

۱ - مرجع سابق، م.

۲ - این غزوه، غزوهٔ غابه و غزوهٔ فزع نیز نامیده می شود.

۳ - ماه شصت و سوم هجرت، مسعودی و ابن سعد آن را در ماه ربیع الاول سال ششم نوشته‌اند

(التنبیه والاشراف، ص ۲۱۸، طبقات، ج ۲، ص ۸۰ - م.)

و بیدرنگ بر ناحیه‌ای از کوه «سَلْع» بالا رفت و فریاد زد: «وَا صَبَاحَاه»<sup>۱</sup> و سپس دشمن را تعقیب کرد و خود را به آنها رساند و تیراندازی می‌کرد و می‌گفت: خُذْهَا وَأَنَا بِنُ الْأَكْوَعِ وَالْيَوْمَ يَوْمَ الرُّضْعِ<sup>۲</sup>.

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فریاد «سَلْمَه» را شنید و در مدینه ندای: «الْفَزَعُ، الْفَزَعُ»<sup>۳</sup> و برای اولین بار ندای: «يَا خَيْلَ اللَّهِ ارْكَبِي»<sup>۴</sup> در داد و بامداد چهارشنبه پیش از همه به تعقیب دشمن بیرون شد و سواران اصحاب هم از پی وی شتافتند، و پیش از همه سواران «مِقْدَادِ بْنِ عَمْرٍو»<sup>۵</sup> به رسول خدا ملحق شد، سپس «عَبَادُ بْنُ بِشْرِ»<sup>۶</sup> (از بنی عَبْدِ الْأَشْهَلِ)، «سَعْدُ بْنُ زَيْدٍ»<sup>۷</sup> (از بنی كَعْبِ بْنِ عَبْدِ الْأَشْهَلِ)، «أَسِيدُ بْنُ ظَهْرٍ»<sup>۸</sup> (از بنی حَارِثَةَ بْنِ حَارِثِ)، «عُكَّاشَةُ بْنُ مِحْصَنٍ»<sup>۹</sup> (از بنی أَسَدِ بْنِ خَزِيمَةَ)، «مُحَرِّزُ بْنُ نَضْلَةَ»<sup>۱۰</sup> (از بنی أَسَدِ بْنِ خَزِيمَةَ)، «أَبُو قَتَادَةَ: حَارِثُ بْنُ رَبِيعٍ»<sup>۱۱</sup> (از بنی سَلْمَةَ) و «أَبُو عِيَّاشٍ: عُبَيْدُ بْنُ زَيْدٍ»<sup>۱۲</sup> (از بنی زُرَيْقِ)، اینان همگی اسب سوار بودند، مگر «سَلْمَه» که پیاده دشمن را تعقیب می‌کرد.

چون اصحاب نزد رسول خدا فراهم آمدند، به قولی: «مِقْدَادِ بْنِ عَمْرٍو» و به قول دیگر - شاید صحیح‌تر - «سَعْدُ بْنُ زَيْدِ الْأَشْهَلِيِّ» را امارت سریه داد و فرمود: در تعقیب دشمن رهسپار شو، تا من هم همراه اصحاب برسم.

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «عَبْدَ اللَّهِ بْنِ أُمِّ مَكْتُومٍ» را در مدینه جانشین گذاشت و «سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ» را با سیصد مرد از قبیله‌اش مأمور پاسبانی مدینه کرد.

۱ - کلمه‌ای است که برای بر حذر داشتن کسانی که از دشمن خود بی‌خبرند گفته می‌شود (رجوع شود به: سیره خَلِيبَةَ، ج ۳، ص ۴، چاپ بیروت. و نهاییه ابن اثیر). م.

۲ - بگیر این را من فرزند اکوع هستم، و امروز روز هلاک مردم پست فطرت است. م.

۳ - فریاد فریاد. م.

۴ - ای سواران خداوند سوار شوید. م.

۵ - معروف به مقداد بن أسود. خلیف بنی زهره. سوار بر بعزجه، و به قولی: سبجه.

۶ - سوار بر لَمَاع.

۷ - سوار بر لَاحِق.

۸ - سوار بر مَسْنُون.

۹ - سوار بر دَوْلَمَه.

۱۰ - سوار بر اسب محمود بن سَلْمَه: ذَوَاللَّمَّة (بعضی نام این اسب را جناح، یا سرخان ذکر کرده‌اند. جوامع السیره، ص ۲۰۳ و پاورقی ۱. م.).

۱۱ - سوار بر خَزْرَه. (ابن هشام: خَزْرَه [ج ۳، ص ۲۹۶]، جوامع السیره: خَزْرَه، ص ۲۰۳. م.).

۱۲ - سوار بر جُلُوَه.

رسول خدا و اصحاب، در پی دشمن تا «ذی قرد» تاختند و با رسیدن اصحاب ده شتر را پس گرفتند و در زد و خوردهائی که پیش آمد کسانی از دو طرف کشته شدند.

## شهداء غزوه ذی قرد

- ۱ - مُحَرِّزِ بْنِ نَضْلَةَ (از بنی اَسَدِ بْنِ خُزَیْمَةَ) که او را «أَحْزَم» و نیز «قُمَيْر» می گفتند و بر اسب «مَحْمُودِ بْنِ مَسْلَمَةَ» که «ذُو اللَّمَّة» نام داشت سوار شد و خود را به دشمن رسانید و سر راه بر آنان گرفت و سرانجام به دست «عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَيْنَةَ» به شهادت رسید.
- ۲ - وَقَاصِ بْنِ مَجْزُؤْمِ مَدَلِجِي، که ابن هشام او را نیز از شهدای این غزوه نوشته است.<sup>(۳)</sup>
- ۳ - هِشَامِ بْنِ صُبَابَةَ بْنِ حَزَنَ (از بنی لَیْثِ بْنِ بَكْرِ) برادر «مِقْيَسِ بْنِ صُبَابَةَ» که مردی از انصار به گمان آن که از دشمنان است او را کشت.

## کشته‌های دشمن

- ۱ - حَبِيبِ بْنِ عَيْنَةَ بْنِ حِصْنِ، که «أَبُو قَتَادَةَ» یا «مِقْدَاد» او را کشت.
- ۲ - عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَيْنَةَ، که او نیز به دست «أَبُو قَتَادَةَ» کشته شد.
- ۳ - أُوْبَارِ.
- ۴ - عَمْرُو بْنِ أُوْبَارِ، این پدر و پسر بر يك شتر سوار بودند و «عُكَّاشَةُ بْنُ مِحْصَنِ» با نیزه‌ای آن دو را به هم دوخت و هر دو را کشت.
- ۵ - مِسْعَدَةَ، که به دست «أَبُو قَتَادَةَ» کشته شد.
- ۶ - قِرْقَةَ بْنِ مَالِكِ بْنِ حُدَيْفَةَ بْنِ بَدْرِ، که به دست «مِقْدَاد» کشته شد.

## نماز خوف

رسول خدا در «ذی قرد» نماز خوف خواند، و يك شب و روز آنجا ماند و در میان

۱ - هكذا؟ و در سیره ابن هشام، متن و ذیل: أخرم و أخزم (ج ۴ ص ۲۹۵، چاپ حلبی، مصر، ۱۳۵۵ هـ).  
 ۲ - جوامع السیره: جناح، ابن اعرابی، ص ۵۴: سرحان (ر. ک: جوامع السیره، ص ۲۰۳، و پاورقی ۱، چاپ دارالمعارف)، م.  
 ۳ - ج ۳، ص ۲۹۷، م.

اصحاب خود که پانصد یا هفتصد نفر بودند، به هر صد نفر يك شتر داد که برای خوراك خود بکشند. «سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ» هم از مدینه چند بار خرما و ده شتر فرستاد که در «ذی قَرْد» به رسول خدا رسید.

## بازگشت به مدینه

رسول خدا پس از پنج روز که رفته بود، روز دوشنبه به مدینه بازگشت. همسر «أَبُوذَرَّه» پس از بازگشت رسول خدا به مدینه، همسر «أَبُوذَرَّه» هم که او را اسیر کرده و برده بودند، بر شتر «قَصْوَاء» رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - که یکی از شترهای گله بود رسید و پس از گزارشهایی که داد، گفت: ای رسول خدا! نذر کرده‌ام که اگر خدا مرا سوار بر این شتر نجات بخشد، او را بکشم و از جگر و کوهانش بخورم! رسول خدا لبخندی زد و گفت: بد پاداشی است که به این شتر می‌دهی! خدا تو را سوار بر این شتر نجات بخشد و آنگاه او را بکشی؟! نه در معصیت خدا نذری منعقد می‌شود و نه در آنچه مال تو نیست، این شتر مال من است، به سلامتی به خانه‌ات بازگردد.

## سریهٔ زیدبن حارثه به «طَرْف» بر سر بنی ثعلبه

### جُمادی الآخرهٔ سال ششم<sup>۱</sup>

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «زیدبن حارثه» را به فرماندهی پانزده مرد از صحابه بر سر «بنی ثعلبه» فرستاد و «زید» تا «طَرْف» که آبی است نزدیک «مِراض» نرسیده به «نُخَيْل» در سی و شش میلی مدینه پیش رفت و شتران و گوسفندانی غنیمت گرفت، اما چون اعراب گریخته بودند، بی آن که جنگی روی دهد، پس از چهار شب به مدینه بازگشت و بیست شتر غنیمت آورد.

## سریه زیدبن حارثه به جسمی بر سر جذام

### در جمادی الآخره سال ششم<sup>۱</sup>

دِحَّیة بن خَلِیفَةُ کَلْبِی از نزد قَبَصْر روم بازمی گشت، چون به سرزمین «جذام» رسید در محلی به نام «سِنَار»، «هُنَید بن عُوص»<sup>۲</sup> و پسرش «عُوص بن هُنَید ضَلَعِی»<sup>۳</sup> بر وی تاختند و کالایی را که همراه داشت به غارت بردند و جز جامه کهنه‌ای بر تن وی نگذاشتند. اما چند نفر از «بنی ضَبیب»<sup>۴</sup> که قبلاً اسلام آورده بودند بر «هُنَید» و پسرش حمله بردند و کالای به غارت رفته «دِحَّیة» را از ایشان پس گرفته و به «دِحَّیة» تسلیم کردند، «دِحَّیة» رهسپار مدینه شد و آنچه را پیش آمده بود به رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - گزارش داد.

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - «زید بن حارثه» را با پانصد نفر بر «جذام» فرستاد و «دِحَّیة» را نیز همراه وی بازگرداند. «زید» شبها راه می پیمود و روزها پنهان می شد و راهنمایی از «بنی عُدْرَه» داشت. بامدادی که مردان سریه به سرزمین «جذام» رسیدند، بر آنان حمله بردند و کسانی از ایشان از جمله: «هُنَید» و پسرش را کشتند و صد زن و کودک و هزار شتر و پنج هزار گوسفند اسیر و به غنیمت گرفتند. اما مردانی از «جذام» بیدرنگ نزد «رِفَاعَة بن زید» رفتند، و گفتند: تو نشسته و بز می دوشی و زنان «جذام» به اسیری می روند؟!

«رِفَاعَة بن زید جذامی» با چند نفر از قبیله خویش نزد رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - آمدند و نامه‌ای را که رسول خدا در موقعی که «رِفَاعَة» نزد وی آمده و اسلام آورده بود برای او و قومش نوشته بود تقدیم داشت، و گفت: این همان نامه‌ای است که پیش از این نوشته شده و اکنون نقض گردید.

رسول خدا دستور داد تا نامه را بلند خواندند و آنگاه پرسید چه پیش آمده است؟ چون پیش آمد را به عرض رساندند، سه بار گفت: با کشته‌ها چه کنم؟ «رِفَاعَة بن زید» گفت: ای رسول خدا! تو خود بهتر می دانی: نه حلالی را بر تو حرام می کنیم و نه حرامی را برای تو حلال

۱ - ماه شصت و چهارم هجرت.

۲ - طبقات ابن سعد: عارض (ج ۲، ص ۸۸، چاپ بیروت، سال ۱۳۷۶ هـ . ق) . م .

۳ - از طایفه ضَلَعِی، قبیله جذام.

۴ - طایفه رِفَاعَة بن زید جذامی که اندکی پیش از این پیش آمد از نزد رسول خدا با نامه‌ای که ایشان

را به اسلام دعوت می کرد، نزد قوم خود بازگشت، و آنان هم به دین اسلام درآمدند.

می‌سازیم. و به روایت دیگر: گفت: نه حلالی را بر ما حرام کن و نه حرامی را برای ما حلال ساز.

سپس «ابوزید بن عمرو»<sup>۱</sup> گفت: ای رسول خدا! زنده‌ها را آزاد کن و هر کس هم کشته شده (خون) او زیر این دو پای من است (یعنی: از آن صرفنظر کردیم) رسول خدا گفت: «ابوزید» راست گفت، ای علی! خود سوار شو و همراه ایشان برو. علی گفت: «زید» فرمان من نمی‌برد. رسول خدا گفت: شمشیر مرا بگیر و با خود ببر، آنگاه شمشیر خود را به علی داد. علی گفت: شتری ندارم که سوار شوم. او را بر شتری از آن «ثعلبۃ بن عمرو» به نام «مکحال» سوار کردند و رهسپار شدند، و علی مأمور شد که زنان و کودکان و اموالشان را به ایشان پس دهد.

در بین راه فرستاده «زید بن حارثه» را دیدند که بر شتری از شتران «ابو ویر» به نام «شمیر» سوار بود و برای بشارت رهسپار مدینه بود، بیدرنگ او را از شتر پیاده کردند و علی - علیه السلام - شتر را به ایشان پس داد. مرد شتر سوار به علی گفت: چرا مرا پیاده کردند؟ علی - علیه السلام - گفت: شتر مال ایشان است، مال خود را شناختند و پس گرفتند. سپس رهسپار شدند و در «فیفاء الفحلتین» میان مدینه و «ذی المروه» به «زید» و سریه رسیدند و هرچه در دست ایشان بود پس گرفتند و به صاحبانش مسترد داشتند.

## سریهٔ اول زید بن حارثه به وادی القری

### بر سر «بنی فزاره» و «أم قرفه»

در ماه رجب سال ششم<sup>۲</sup>

به گفتهٔ ابن اسحاق و طبری و مسعودی: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «زید بن حارثه» را به فرماندهی سریه‌ای بر سر «بنی فزاره» که در «وادی القری» علیه مسلمین فراهم شده بودند فرستاد، کار این سریه با «بنی فزاره» به زد و خورد کشید، و کسانی از اصحاب «زید» به شهادت رسیدند و خود او از میان کشته‌ها جان بدر برد. در همین سریه بود که «ورد بن عمرو

۱ - نسخهٔ اصل: ابوزید بن عمرو.

۲ - ماه شصت و پنجم پس از هجرت.